



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۰

آن عشق جگرخواره کز خون شود او فربه^(۱)
ای بارخدا، بر ما نرمش کن و رحمش ده

روزی که نریزد خون، رنجبیش بدید آمد
جز از جگر عاشق آن رنج نگرده به

تیر نظرت دیدم، جان گفت: زهی دولت
پُرْم چو کمان پُرْم، من از کشش آن زه

من خاک دُرْم^(۲) بودم، در کتم^(۳) عدم بودم
آمد به سر گورم عشقت که هلا، برجه

از بانگ تو برجستم، در عهد تو بنشستم
ما را تو نَعَاهُد^(۴) کن، سالار تویی در ده

بی خود بنشین پیشم، بی خود کن و بی خویشم
تا هیچ نیندیشم، نی از که^(۵) و نی از مه^(۶)

بر نَطع^(۷) پیادستم، من اسپ نمی‌خواهم
من مات^(۸) توام ای شه، رخ^(۹) بر رخ من برنه

ای یوسف عیسی دم، با زر غم و بی‌زر غم
پیش آر تو جام جم، والله که تویی سرده^(۱۰)

زان می که از او سینه صافی است چو آینه
پیش آر و مده وعده بر شنبه و پنجشنبه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹۲

امیر کردن رسول علیه‌السلام جوان هذیلی را بر سریه‌ای کی در آن پیران و جنک آزمودگان بودند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۵

میرِ آخر^(۱۱) بود حق را مصطفی
بهر اُستوران^(۱۲) نَفَسِ پر جفا

قُلْ تَعَالُوا * كُفْتُ از جذب کرم
تا ریاضتتان^(۱۳) دهم من رایضم^(۱۴)

نفسها را تا مروض^(۱۵) کرده‌ام
زین ستوران بس لگدها خورده‌ام

هر کجا باشد ریاضت‌بارهای^(۱۶)
از لگدها اش نباشد چاره‌ای

لاجرم اغلب بلا بر انبیاست
که ریاضت دادن خامان بلاست

سُكْسُكَانِيدِ^(۱۷) از دمم یُرْغَا^(۱۸) روید
تا یُوَاش^(۱۹) و مَرْكَبِ سُلْطَانِ شَوید

قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا كُفْتُ رَبِّ
ای ستوران رمیده از ادب

گر نیابند ای نبی غمگین مشو
زان دو بی‌تمکین^(۲۰) تو پُر از کین مشو

گوش بعضی زین تَعَالُواها کر است
هر ستوری را صِطْبَلِي^(۲۱) دیگر است

مُنْهَزِمِ^(۲۲) گردند بعضی زین ندا
هست هر اسبی طویلۀ او جدا

مُنْقَبِضِ^(۲۳) گردند بعضی زین قَصَصِ^(۲۴)
زانکه هر مرغی جدا دارد قفس

*** قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱**

قُلْ تَعَالُوا اَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...

ترجمه فارسی

بگو: بیایید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده بخوانم...

ترجمه انگلیسی

Say: "Come, I will rehearse what Allah hath (really) prohibited you from"

* قُلْ تَعَالَوْا [در آیات زیر تکرار شده]

آیه ۶۱ و ۶۴ و ۱۶۷ آل عمران و آیه ۶۱ نساء و آیه ۱۵۱ سوره انعام و آیه ۵ سوره منافقون

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۲۴

هر کسی کو از صف دین سرکش است
می‌رود سوی صفی کان واپس است

تو ز گفتار تعالوا کم مکن
کیمیای بس شگرف است این سخن

گر مسی گردد ز گفتارت نفیر^(۲۵)
کیمیا را هیچ از وی وامگیر

این زمان گر بست نفس ساحرش
گفت تو سودش کند در آخرش

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا ای غلام
هین که ان الله يدعوا للسلام**

خواجه باز آ از منی و از سری^(۲۶)
سروری جو، کم طلب کن سروری

** قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۲۵

وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

ترجمه فارسی

و خدا [شما را] به سرای سلامت فرا می‌خواند، و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

ترجمه انگلیسی

But Allah doth call to the Home of Peace: He doth guide whom He pleaseth to a way that is straight.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۳

پس بگویدش: بیا اینجا تمام^(۳۷)
زود، که انَّ اللهَ يَدْعُوا بِالسَّلَامِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۰

چون پیمبر سروری کرد از هُدَیْل
از برای لشکر منصور خَیْل^(۳۸)

بوالفضولی از حسد طاقت نداشت
اعتراض و لَأَنْسَلُمَّ^(۳۹) بر فراشت

خلق را بنگر که چون ظلمانی‌اند
در متاع فانینی چون فانی‌اند

از تکبر جمله اندر تفرقه
مرده از جان زنده اندر مَحْرَقَه^(۴۰)

این عجب که جان به زندان اندر است
وانگهی مفتاح زندانش به دست

پای تا سر غرق سرگین آن جوان
می‌زند بر دامنش جوی روان

دایماً پهلوی به پهلوی قرار
پهلوی آرامگاه و پشت‌دار^(۴۱)

نور پنهانست و جست و جو گواه
کز گزافه^(۴۲) دل نمی‌جوید پناه

گر نبودی حبس دنیا را مَنَاص^(۴۳)
نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص

وحشتت هم‌چون مُوَكَّل^(۴۴) می‌گشود
که بجو ای ضال^(۴۵)، مِنْهَاجِ^(۴۶) رَشَدِ^(۴۷)

هست مِنْهَاجِ و نهان در مَكْمَن^(۴۸) است
یافتش رهن گزافه^(۴۹) جستن است

تفرقه جویان جمع اندر کمین
تو درین طالب رخ مطلوب بین

مردگان باغ برجسته ز بُن^(۴۰)
کان دهنده زندگی را فهم کن

چشم این زندانیان هر دم به در
کی بدی؟ گر نیستی کس مژدهور^(۴۱)

صد هزار آلودگان آبجو
کی بدندی؟ گر نبودی آب جو

بر زمین پهلوت را آرام نیست
دان که در خانه لحاف و بستری ست

بی‌مقرگاهی^(۴۲) نباشد بی‌قرار
بی‌خمار اشکن^(۴۳) نباشد این خمار

گفت: نه نه یا رسول الله مکن
سرور لشکر مگر شیخ کهن^(۴۴)

یا رسول الله جوان ار شیرزاد
غیر مرد پیر سر لشکر مباد

هم تو گفتستی و گفت تو گوا
پیر باید پیر باید پیشوا

یا رسول الله درین لشکر نگر
هست چندین پیر و از وی پیشتر

زین درخت آن برگ زردش را مبین
سیب های پخته او را بچین

برگهای زرد او خود کی تهی ست؟
این نشان پختگی و کاملی ست

برگ زرد ریش و آن موی سپید
بهر عقل پخته می‌آرد نوید

برگ های نو رسیده سبزفام
شد نشان آنکه آن میوه است خام

برگ بی‌برگی^(۴۵) نشان عارفی ست
زردی زر سرخ رویی صارفی ست^(۴۶)

آنکه او گل عارض^(۴۷) است ار نو خط^(۴۸) است
او به مکتب گاه مَخْبِر^(۴۹) نو خط است

حرف های خط او کژمژ^(۵۰) بود
مُزْمَن^(۵۱) عقل ست اگر تن می‌دود

پای پیر از سرعت ار چه باز ماند
یافت عقل او دو پر، بر او ج راند

گر مثل خواهی به جعفر در نگر
داد حق بر جای دست و پاش پر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۸۱

جواب گفتن مصطفی علیه‌السلام اعتراض کننده را

در حضور مصطفای قندخو^(۵۲)
چون ز حد بُرد آن عرب از گفت و گو

آن شه وَالنَّجْم و سلطان عَبَس
لب گزید^(۵۳) آن سرددم^(۵۴) را گفت: بس

دست می‌زد بهر منعش بر دهان^(۵۵)
چند گویی پیش دانای نهان؟

پیش دانا برده‌یی سرگین^(۵۶) خشک
که بخر این را به جای ناف مُشک^(۵۷)

بَعْر^(۵۸) را ای گندمغز گندمُخ^(۵۹)
زیر بینی بنهی و گویی که اُخ؟^(۶۰)

اُخ اُخی برداشتی ای گیج کاج^(۶۱)
تا که کالای بدت یابد رواج؟

تا فریبی آن مشام پاک را
آن چریده گلشن افلاک را

حلم او خود را اگر چه گول^(۶۱) ساخت
خویشتن را اندکی باید شناخت

دیگ را گر باز ماند امشب دهن
گر به را هم شرم باید داشتن

خویشتن گر خفته کرد آن خوب فر^(۶۲)
سخت بیدارست دستارش مبر

چند گویی ای لجوج بی‌صفا
این فسون^(۶۳) دیو پیش مصطفی؟

صد هزاران حلم^(۶۴) دارند این گروه
هر یکی حلمی از آنها صد چو کوه

حلمشان بیدار را ابله کند
زیرک صد چشم را گمره کند

حلمشان همچون شراب خوب نغز^(۶۵)
نغز نغزک^(۶۶) بر رود بالای مغز

مست را بین زان شراب پر شگفت
همچو فرزین^(۶۷) مست کز رفتن گرفت

مرد بُرنا^(۶۸) زان شراب زودگیر
در میان راه می‌افتد چو پیر

خاصه این باده که از خُم بلی ست
نه میی که مستی او یک شبی ست

آنکه آن اصحاب کُهِف از نُقل و نُقل
سیصد و نه سال گم کردند عقل

زان زنان مصر جامی خورده‌اند
دست‌ها را شرحه شرحه کرده‌اند

ساحران هم سُکِر (۷۰) موسی داشتند
دار را دلدار می‌انگاشتند

جعفر طیار زآن می بود مست
زآن گرو می‌کرد بی‌خود پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۴

ترک کفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند مغرور خرس را

آن مسلمان، ترک ابله کرد و تفت (۷۱)
زیر لب لاحول (۷۲) گویان باز رفت

گفت: چون از جد (۷۳) پندم وز جدال
در دل او پیش می‌زاید خیال

پس ره پند و نصیحت بسته شد
امر اَعْرَضُ عَنْهُمْ *** پیوسته شد

چون دوایت می‌فزاید درد، پس
قصه با طالب بگو بر خوان عَبَس ***

چونکه اعمی (۷۴) طالب حق آمدست
بهر فقر، او را نشاید سینه خست (۷۵)

تو حریصی بر رشاد (۷۶) مهتران
تا بیاموزند عام از سروران

احمداء، دیدی که قومی از ملوک
مستمع (۷۷) گشتند، گشتی خوش که بوک (۷۸)

این رئیسان، یار دین کردند خوش
بر عرب اینها سرند و بر حبش (۷۹)

بگذرد این صیت (۸۰) از بصره و تبوک
زانک النَّاسُ عَلَى دین الملوک (۸۱)

زین سبب تو از ضریر (۸۲) مَهْتَدی (۸۳)
رو بگردانیدی و تنگ آمدی

که درین فرصت، کم افتد این مُناخ^(۸۴)
تو ز یارانی و وقت تو فراخ

مُردَجِم^(۸۵) می‌گردیم در وقت تنگ
این نصیحت می‌کنم نه از خشم و جنگ

احمداء، نزد خدا این یک ضَریر
بهتر از صد قیصرست^(۸۶) و صد وزیر

***** قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰**

فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

ترجمه فارسی

بنابراین از آنان روی برگردان و منتظر باش که آنان هم منتظرند.

ترجمه انگلیسی

So turn away from them, and wait: they too are waiting.

****** قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۱-۱۲**

عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ (۱)

أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ (۲)

وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكَّىٰ (۳)

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ (۴)

أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَىٰ (۵)

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ (۶)

وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَكَّىٰ (۷)

وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ (۸)

وَهُوَ يَخْشَىٰ (۹)

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ (۱۰)

كَأَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ (۱۱)

فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ (۱۲)

ترجمه فارسی

چهره در هم کشید و روی گردانید، (۱)

که آن مرد نابینا پیش او آمد؛ (۲)

و تو چه دانی، شاید او به پاکی گراید، (۳)

یا پند پذیرد و اندرز سودش دهد. (۴)

اما آن کس که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، (۵)

تو بدو می‌پرداز؛ (۶)

با آنکه اگر پاک نگردد، بر تو [مسئولیتی] نیست. (۷)

و اما آن کس که شتابان پیش تو آمد، (۸)

در حالی که [از خدا] می‌ترسید، (۹)

تو از او به دیگران می‌پردازی. (۱۰)

زنهار [چنین مکن]، این [آیات] پندی است. (۱۱)

تا هر که خواهد، از آن پند گیرد. (۱۲)

ترجمه انگلیسی

(The Prophet) frowned and turned away (1)

Because there came to him the blind man (interrupting). (2)

But what could tell thee but that perchance he might grow (in spiritual understanding)? (3)

Or that he might receive admonition, and the teaching might profit him? (4)

As to one who regards Himself as self-sufficient, (5)

To him dost thou attend; (6)

Though it is no blame to thee if he grow not (in spiritual understanding). (7)

But as to him who came to thee striving earnestly, (8)

And with fear (in his heart) (9)

Of him wast thou unmindful. (10)

By no means (should it be so)! For it is indeed a Message of instruction (11)

Therefore let whoso will, keep it in remembrance. (12)

- (۱) فریه: چاق
 (۲) دُرْم: اندوهگین، افسرده، رنجور
 (۳) کَتَم: نهان گاه، کتم عدم: جهانی که پنهان است و دیده نمی‌شود، جهان نیستی، نابودی، نهن
 (۴) تَعَاهُد: با هم عهد بستن، پیمان بستن، همعهد شدن
 (۵) که: کوچک
 (۶) یِه: بزرگ
 (۷) نَطَع: صفحه شطرنج
 (۸) مات: سرگردان، حیران، در شطرنج، حالتی که در آن مهره شاه گرفتار شود و راه گریز نداشته باشد
 (۹) رُخ: روی، چهره، در شطرنج، مهره‌ای به شکل برج، قلعه
 (۱۰) سَروده: ساقی
 (۱۱) میرِ آخِر: رئیس اصطبل، اصطبل بان
 (۱۲) اُسْتوران: ستوران، چهارپایان، جمع ستور
 (۱۳) ریاضت: تربیت کردن، رام کردن اسب
 (۱۴) رایض: تربیت کننده اسب و ستور، جمع: رُواض
 (۱۵) مروض: اسب و ستور تربیت شده
 (۱۶) ریاضت‌بازه: پسوند باره به معنی دوست دارنده و علاقمند است. ریاضت باره به معنی کسی است که عاشق تربیت مردم است.
 (۱۷) سَکْسُک: ستوری که بد و ناهموار رود
 (۱۸) یُرْغَا: ستوری که راهوار و تیزرو باشد
 (۱۹) یِوَاش: اسب نرم رفتار و تربیت شده
 (۲۰) تَمکین: در اینجا به معنی اطاعت کردن. بی تمکین یعنی نافرمان و سرکش
 (۲۱) صِطْبِل: مخفف اصطبل
 (۲۲) مَنَهْزِم: گریزان، شکست خورده
 (۲۳) مَنَقْبِض: گرفته، دچار قبض شده
 (۲۴) قَصَص: جمع قصه، داستان، حکایت
 (۲۵) نَفیر: گریزان، رمنده
 (۲۶) سَری: سَر + یای مصدری به معنی سروری
 (۲۷) تَمَام: با تمام وجود، با اخلاص باطن و رسوم ظاهر
 (۲۸) مَنصُور خَیل: لشکر ظفرمند، سپاه پیروز، خَیل به معنی رمه اسبان و مجازاً بر سواران اطلاق می‌شود. در اینجا مطلقاً به معنی لشکر است.
 (۲۹) لَأَسْلَم: تسلیم نمی‌شویم
 (۳۰) مَخْرَقَه: دروغ، افترا
 (۳۱) پشْتِدَار: حامی، پشتیبان

- (۳۲) کِزافَه: بیهوده، عبث
- (۳۳) مَنَاص: از نوص به معنی پناه بردن و پناهگاه است.
- (۳۴) مَوَكَّل: مأمور، کسی که کاری به او سپرده شده، کسی که عهده‌دار امری باشد
- (۳۵) ضَالَّ: گمراه
- (۳۶) مِثَاج: راه پیدا، راه آشکار، جمع: مَنَاهِج
- (۳۷) رَشَد: به راه راست رفتن، از گمراهی درآمدن
- (۳۸) مَكَمَّن: جای پنهان شدن، کمینگاه، جمع: مَكَامِن
- (۳۹) كِزافَه: بسیار، بی حد و حساب
- (۴۰) بِن: ریشه، اصل
- (۴۱) مَرْدَوِیر: صاحب مژده و نوید، ور پسوند دارندگی و انصاف
- (۴۲) مَقَرَّگَاه: قرارگاه
- (۴۳) خَمَار اَشكَن: زائل کننده مستی، در قدیم اطبا برای آنکه مست را به هوشیارس آورند به او داروهایی می دادند که آنرا خمار اشکن می گفتند
- (۴۴) كَهَن: قدیمی، پیر
- (۴۵) بَرگ بَیبرگِی: سرمایه عدم تعلق و آزادگی از بند هوا و آویزش های دل به هر چه غیر از خداست
- (۴۶) صَارَفِی: صراف، آنکه زر و سیم سره را از ناسره باز می شناسد
- (۴۷) كَل عَارِض: آن که صورتی مانند گل، لطیف و زیبا دارد، خوش چهره
- (۴۸) نَو حَط: نوجوانی که تازه موی صورتش رسته باشد، نو آموز، کودکی که تازه به مکتب رفته و خط و کتابت را شروع کرده است.
- (۴۹) مَحْتَبَر: آگاهی یافتن و محل تجربه
- (۵۰) كَرْمَز: کج و ناراست
- (۵۱) مَرْمَن: کسی که دچار نقص عضو شده باشد، مَرْمَن عقل یعنی کسی که عقلش ناقص است.
- (۵۲) قَنَدخُو: کسی که مهربان و ملایم باشد
- (۵۳) لَب كَزید: اشاره به سکوت کرد
- (۵۴) سَرِدَدَم: یایوه گو
- (۵۵) دَست بَر دِهَان نِهَادِن: اشاره به سکوت کردن شخص مقابل
- (۵۶) سَرگِین: فضلۀ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر
- (۵۷) نَاف مَشك: کیسه ای به اندازه یک نارنج که در زیر شکم آهوی نو خُن قرار دارد و از منفذ آن ماده ای قهوه ای رنگ و چرب خارج می شود که بسیار معطر است و به مشک معروف است.
- (۵۸) بَعْر: پشگل، سرگین، پشگل شتر یا گوسفند
- (۵۹) كَنَدَمَغز كَنَدَمُخ: کسی که عقل و شعورش تباه شده
- (۶۰) اَخ: از اصواتی که با آن لذت و خوشی را اظهار می کنند
- (۶۱) كَاچ: لوچ، دوپین
- (۶۲) كُول: ابله، احمق
- (۶۳) خَوَب قَر: صاحب جلال
- (۶۴) فِسون: حیله، نیرنگ، سحر و جادو
- (۶۵) حَلَم: بردباری
- (۶۶) تَغز: لطیف، ناب
- (۶۷) نَغز نَغزك: خوش خوشان، آرام آرام
- (۶۸) فَرزین: مهره وزیر در شطرنج که دارای مهم نرع حرکت است به جز حرکت اسب.
- (۶۹) بَرْنَا: جوان
- (۷۰) سَكْر: مستی، مست شدن از نوشیدن شراب و مانند آن
- (۷۱) تَفَت: باحارت، تند، تیز، باشتاب
- (۷۲) لَاحَوْل: اشاره به لَاحَوْل و لَاقُوَّة اَلَا بِالله به معنی هیچ نیرویی نیست غیر از نیروی خدا
- (۷۳) جَد: کوشیدن، تلاش
- (۷۴) اَعْمی: نابینا
- (۷۵) سِینَه حَسَن: رنجانبین
- (۷۶) رَشَاد: هدایت، به راه راست رفتن، رستگاری
- (۷۷) مَسْتَمِع: شنونده
- (۷۸) یوَك: بُود که، شاید که
- (۷۹) حَبِش: ناحیه حبشه
- (۸۰) صِیت: آوازه
- (۸۱) اَلنَّاسُ عَلی دینِ الملوک: مردم پیرو آیین پادشاهان خویش اند
- (۸۲) صَریر: نابینا، کور
- (۸۳) مَهْدی: هدایت شده، راه راست یافته
- (۸۴) مَنَاح: جای خواب شتر
- (۸۵) مَرْنَجِم: ازبحام کننده و انبوهی کننده، در اینجا مزاحم
- (۸۶) قِیصر: لقب سلسله ای از پادشاهان روم